



نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواری نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

## بیگانگی، مفهوم مرکزی مارکس برای فهم سرمایه‌داری

مارچلو موستو

ترجمه‌ی: امیر حسین محمودی



فروردین ۱۴۰۲

شرح پیشگامانه‌ی مارکس از شکل «بیگانگی کار» بخش ارزشمندی از کار او است. بیگانگی از نظر مارکس مفهومی بنیادی برای درک سرمایه‌داری و نحوه‌ی برچیدن آن است.

آثار اولیه‌ی مارکس درباره‌ی بیگانگی از زمان انتشارشان در دهه‌ی ۱۹۳۰ همواره به‌عنوان معیاری اساسی در حوزه‌های مختلف اندیشه‌ی اجتماعی و عمل کرده و پیروان و مشاجرات و بحث‌هایی در پی داشته‌اند. مارکس در **دست‌نوشته‌های اقتصادی فلسفی ۱۸۴۴** نخستین‌بار مفهوم کار بیگانه‌شده را طرح کرد و از مفاهیم بیگانگی فلسفی، مذهبی و سیاسی موجود فراتر رفت تا شالوده‌ی آن را بر حوزه‌ی اقتصادی تولید مادی استوار کند. این عملی نوآورانه بود. مارکس مفهوم بیگانگی را هیچ‌گاه رها نکرد و در دهه‌های بعدی زندگی‌اش نیز به پالایش و پرورش نظریه‌ی خویش پرداخت.

هرچند که متفکران مبحث بیگانگی اکثراً به استفاده از نوشته‌های اولیه‌ی مارکس ادامه دادند، در واقع در کارهای متأخر مارکس است که او شرحی کامل‌تر و بالیده‌تر از بیگانگی و نیز نظریه‌ای به منظور فائق آمدن بر آن را ارائه می‌کند. مارکس در **گروندریسه (۱۸۵۸-۱۸۵۷)** و **سرمایه (۱۸۶۷)** مفهومی از بیگانگی ارائه می‌کند که از نظر تاریخی در تحلیل‌های او از روابط اجتماعی در مناسبات سرمایه‌داری زمینه دارد. اگرچه تاکنون به این جنبه‌ی مهم مارکس توجه چندانی نشده است، برای درک منظور مارکس متأخر از مفهوم بیگانگی اهمیتی اساسی دارد و هم‌چنین ابزارهای مفهومی در اختیار می‌گذارد که امروزه برای گذار از این اقتصاد فوق‌العاده استثمارگر و نظام اجتماعی‌اش به آن نیاز داریم.

### خط سیر مفهومی

هگل اولین شرح نظام‌مند از «بیگانگی» را در کتاب **پدیدارشناسی روح (۱۸۰۷)** ارائه می‌کند و در آن‌جا اصطلاحاتی نظیر «خارجیت‌یابی»، «بیگانگی» و «شیئیت‌یافتگی» را برای غیر شدن روح در قلمرو عینیت به کار می‌گیرد. مفهوم بیگانگی در میان هگلی‌های چپ هم نقشی برجسته داشت و لودویگ فوئرباخ در کتاب **جوهر مسیحیت (۱۸۴۱)** نظریه‌ی بیگانگی دینی را پروراند که در آن، بیگانگی دینی را فرافکنی انسان از خود به یک خدای خیالی توصیف کرد. اما پس از آن مفهوم بیگانگی از تأملات فلسفی محو شد و هیچ‌یک از متفکران بزرگ نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم توجه زیادی به آن نداشتند. حتی مارکس هم در آثارش که در زمان

حیاتش منتشر شد به ندرت از آن بهره برد و به علاوه مبحث بیگانگی به شکل چشم‌گیری در مارکسیسم بین‌الملل دوم غایب بود.

با این حال، در این دوره بود که برخی متفکران مفاهیمی را پروراندند که بعدها با بیگانگی مرتبط شد. امیل دورکیم در **تقسیم کار** (۱۸۹۳) و **خودکشی** (۱۸۹۷) اصطلاح «بی‌هنجاری یا آنومی» [animie] را برای نشان دادن مجموعه‌ای از پدیده‌ها معرفی کرد که به موجب آن، هنجارهایی که تضمین‌کننده‌ی انسجام اجتماعی است به واسطه‌ی گسترش تقسیم کار دچار بحران می‌شود. هم‌چنین تحولات اجتماعی مرتبط با تغییرات عظیم فرایند تولید موضوع بررسی جامعه‌شناسان آلمانی قرار گرفت. جورج زیمل در **فلسفه‌ی پول** (۱۹۰۰) به تسلط نهادهای اجتماعی بر افراد و هم‌چنین غیرشخصی شدن روابط انسانی اشاره کرد. ماکس وبر در **اقتصاد و جامعه** (۱۹۲۲) بر «بوروکراتیزه شدن» و «حساب‌گری‌های عقلانی» در روابط انسانی دست گذاشت و آن‌ها را جوهر سرمایه‌داری دانست. با این همه، این نویسندگان گمان می‌کردند به توصیف تمایلات اجتناب‌ناپذیر روابط انسانی پرداخته‌اند و راهبر تأملات آن‌ها اغلب خواست بهبود نظم اجتماعی و سیاسی موجود بود، نه جای‌گزین کردن آن با نظمی دیگر.

بازگشت به نظریه‌ی مارکسیستی بیگانگی تا حد زیادی به لطف جورج لوکاچ رخ داد. لوکاچ در **تاریخ و آگاهی طبقاتی** (۱۹۲۳) «مفهوم شیء‌وارگی» را معرفی کرد تا پدیده‌ای را توصیف کند که به موجب آن فعالیت کارگر در برابر هستی انسانی او به مثابه‌ی ابژه‌ای مستقل قرار می‌گیرد و به واسطه‌ی قوانین مستقل بیرونی بر او مسلط می‌شود.

زمانی که سرانجام **دست‌نوشته‌های اقتصادی فلسفی** (۱۸۴۴) در ۱۹۳۲ به زبان آلمانی منتشر شد، موجی در سرتاسر جهان به راه انداخت. مفهوم بیگانگی نزد مارکس بیان‌گر شرایطی است که در آن محصولات کار «به‌مثابه‌ی چیزی بیگانه و قدرتی مستقل از تولیدکننده» در برابر کارگر قرار می‌گیرد. او چهار نوع بیگانگی انسان در جامعه‌ی بورژوازی را برمی‌شمارد: ۱. با محصول کار، که «به شیء بیگانه‌ای تبدیل شده است که بر او سلطه دارد». ۲. با فعالیت تولیدی، که آن را «علیه خود» می‌داند گویی «به او تعلق ندارد». ۳. با «هستی نوعی انسان»، که به «هستی بیگانه با او تبدیل شده است». ۴. با سایر انسان‌ها، و در رابطه با «کار آن‌ها و ابژه‌ی کارشان».

بیگانگی برای مارکس، برخلاف هگل، نه با دقیقاً عینیت‌یافتگی بلکه با پدیده‌ای خاص و شکلی دقیق از اقتصاد منطبق بود؛ نوعی از اقتصاد که در آن کار مزدی و دگرگونی محصولات کار به اشیاء رویاروی تولیدکننده قرار می‌گیرد. مارکس بیگانگی را سرشت‌نمای دوران خاصی از تولید یعنی سرمایه‌داری می‌دانست در حالی که هگل آن را نوعی تجلی هستی‌شناختی کار معرفی می‌کرد.

انحراف بنیادین از مارکس در اوایل قرن بیستم پدیدار شد، چنان‌چه اکثر نویسندگانی که به بیگانگی پرداختند آن را جنبه‌ی جهان‌شمول زندگی در نظر گرفتند. هایدگر در **هستی و زمان** (۱۹۲۷) از منظری کاملاً فلسفی به این مفهوم پرداخت. وی مقوله‌ی «پرتاب‌شدگی» را در پدیدارشناسی بیگانگی به کار گرفت که به معنای گرایش هستی انسان به از دست دادن خویش در بی‌اصالتی جهان پیرامونش است. هایدگر پرتاب‌شدگی را نه به‌عنوان «یک خصیصه‌ی بد و اسفناک که ممکن است مراحل پیشرفته‌تر فرهنگ بشر خود را از شر آن خلاص کند» بلکه به‌عنوان «یک حالت وجودی از بودن در جهان» همانا به‌عنوان پاره‌ای واقعیت‌ساز از بعد بنیادی تاریخ در نظر گرفت.

بیگانگی بعد از جنگ جهانی دوم تحت‌تأثیر اگزیستانسیالیسم فرانسوی به موضوعی مکرر در ادبیات و فلسفه تبدیل شد اما با نارضایتی گنگ انسان در جامعه و شکاف بین فردیت انسان و تجربه‌اش از جهان یکی انگاشته شد، همانا نوعی **وضع حل‌نشده بشر**. اکثر فیلسوفان اگزیستانسیالیست قائل به خاستگاهی اجتماعی درباره‌ی بیگانگی نبودند اما آن را با هرگونه «واقعیت‌مندی» و دیگربودِ انسانی ناگزیر مرتبط می‌دیدند (بی‌شک شکست تجربه‌ی شوروی مؤید چنین دیدگاهی بود). مارکس کوشید تا نقدی را بر انقیاد انسان در روابط تولید سرمایه‌داری طرح کند. در مقابل، اگزیستانسیالیست‌ها به دنبال فراگرفتن بخش‌هایی از کار مارکس بودند که فکر می‌کردند برای رویکردشان کاربردی است، هر چند از منظری صرفاً فلسفی که هیچ شرح تاریخی معینی در آن جایی نداشت.

بیگانگی برای هربرت مارکوزه مانند اگزیستانسیالیست‌ها با عینیت‌یافتگی مرتبط بود، هم‌چنان که مرتبط با شرایط خاص تحت سیطره‌ی سرمایه‌داری بود. او در **اروس و تمدن** (۱۹۵۵) از مارکس فاصله گرفت. استدلال او مبنی بر آن بود که رهایی انسان فقط از طریق الغاء — و نه آزادسازی — کار همراه با تصدیق لیبدو و بازی (کنش) در روابط اجتماعی به‌دست می‌آید. در نهایت او با سلطه‌ی تکنولوژیک به‌طور کلی به

مخالفت پرداخت و به این طریق خاص‌بودگی تاریخی را که باعث گره‌زدن بیگانگی به مناسبات تولید سرمایه‌داری می‌شود وانهاد. نظر مارکوزه درباره‌ی تغییرات اجتماعی نیز بدینانه بود؛ به عنوان مثال طبقه کارگر را در زمره‌ی سوژه‌هایی قرار می‌داد که در دفاع از نظام عمل می‌کردند.

### جذابیت نظریه‌های بیگانگی

اصطلاح بیگانگی یک دهه پس از مارکوزه به واژگان جامعه‌شناسی آمریکای شمالی وارد شد. جریان اصلی جامعه‌شناسی آن را نه معضل روابط اجتماعی بلکه یکی از مشکلات هستی فردی انسان در نظر گرفت. بنابراین جست‌وجو برای راه‌حل به جای آن که معطوف به رویه‌های جمعی در راستای تغییر جامعه باشد، بر ظرفیت افراد به‌منظور سازگاری با نظم موجود متمرکز بود. چنین تغییر رویکردی در نهایت واکاوی عوامل تاریخی- اجتماعی را کم‌اهمیت کرد. مفهوم بیگانگی در سنت مارکسیستی به تندترین انتقادات از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری یاری رساند، در حالی که نهادینه شدن آن در قلمرو جامعه‌شناسی این مفهوم را به پدیده‌ی ناسازگاری فرد و هنجارهای اجتماعی تقلیل داد. این تفسیرها به بی‌خاصیت شدن گفتمان بیگانگی دامن زد، گفتمانی که با فاصله گرفتن از پدیده‌ی پیچیده‌ی رابطه‌ی انسان و فعالیت کاری‌اش برای برخی از جامعه‌شناسان به پدیده‌ای مثبت و وسیله‌ای برای بروز خلاقیت تبدیل شد. در این وضعیت، مقوله‌ی بیگانگی چندان بی‌مایه شد که عملاً معنای خود را از دست داد. «نهادینه شدن بیگانگی در قلمرو جامعه‌شناسی این مفهوم را به پدیده‌ی ناسازگاری فرد با هنجارهای اجتماعی تقلیل داد».

در همان دوره، مقوله‌ی بیگانگی به روانکاوی راه یافت که اریک فروم سعی داشت به واسطه‌ی آن پلی بین مارکسیسم و روان‌کاوی ایجاد کند. با این حال، تأکید فروم بر سوژکتیویته بود، و برداشت او از بیگانگی، که در کتاب **جامعه‌ی سالم** (۱۹۵۵) به‌اختصار «شکلی از تجربه که فرد در آن خود را به‌عنوان یک بیگانه تجربه می‌کند» تعریف شده است، همچنان تمرکز بسیار محدودی بر فرد داشت. شرح فروم از مفهوم مارکس منحصرأ بر **دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی** استوار بود و نقش کار بیگانه‌شده در اندیشه‌ی مارکس را نادیده می‌گرفت. این بی‌توجهی مانع شد که فروم برای بیگانگی عینی (بیگانگی کارگر در فرایند کار و در رابطه با محصول کار) اهمیتی درخور قائل شود.

در دهه‌ی ۱۹۶۰ نظریات بیگانگی باب روز شدند و به نظر می‌رسید این مفهوم به کمال بیان‌گر مقتضیات زمانه‌ی خود است. گی دوبور در **جامعه‌ی نمایش** (۱۹۶۷) نظریه‌ی بیگانگی را با نقدی از تولید غیرمادی مرتبط کرد: «هم‌زمان با انقلاب صنعتی دوم، مصرف بیگانه‌شده به همان اندازه برای توده‌ها به یک وظیفه تبدیل شده است که تولید بیگانه‌شده.» ژان بودریار در **جامعه‌ی مصرفی: اسطوره‌ها و ساختارها** (۱۹۷۰) از توجه ویژه‌ی مارکسیستی بر مرکزیت تولید فاصله گرفت و مصرف را مؤلفه‌ی اصلی جامعه‌ی مدرن برشمرد. رشد تبلیغات و نظرسنجی‌ها به خلق نیازهای جعلی و جمعی در «عصر مصرف» و «بیگانگی رادیکال» انجامید. با این همه، رواج این اصطلاح، به همراه کاربرد بی‌رویه‌اش، ابهام مفهومی شدیدی ایجاد کرد. بیگانگی به فاصله‌ی فقط چند سال چنان متحول شده بود که تقریباً به هر چیزی در طیف ناخشنودی‌های انسان اطلاق می‌شد و آن قدر فراگیر تلقی شد تا به این باور انجامید که هرگز نمی‌توان آن را تغییر داد.

با صدها کتاب و مقاله‌ای که در این زمینه در سرتاسر جهان منتشر می‌شد، خلاصه عصر بیگانگی حاکم شده بود. نویسندگان با پیشینه‌های مختلف سیاسی و از رشته‌های مختلف دانشگاهی علل آن را کالایی شدن، فراتخصصی شدن، بی‌هنجاری، بورکراتیزه شدن، میل به دنباله‌روی یا کانفورمیسم، مصرف‌گرایی، خودباختگی در بحبوحه‌ی فناوری‌های نو، انزوای شخصی، بی‌احساسی، حاشیه‌ای‌سازی اجتماعی یا اقلیتی و آلودگی محیط‌زیست تشخیص دادند. این بحث در فضای آمریکای شمالی حتی وجوه متناقض بیش‌تری یافت، در این فضا مفهوم بیگانگی دست‌خوش تحریفی تمام‌عیار شد و سرانجام مورد استفاده‌ی مدافعان همان طبقات اجتماعی‌ای قرار گرفت که پیشتر تا مدت‌ها علیه خود آنان به کار گرفته می‌شد.

## بیگانگی از نظر مارکس

**گروندریسه** بهترین شرح مارکس از بیگانگی را ارائه می‌دهد، هرچند که این کتاب تا ۱۹۳۹ در آلمان هنوز منتشر نشده بود. زمانی که متن آن در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ به زبان‌های اروپایی و آسیایی از جمله انگلیسی در ۱۹۷۳ انتشار یافت، عمده توجه پژوهش‌گران معطوف به مفهوم‌پردازی مارکس از بیگانگی در نوشته‌های دوران بلوغ کاری‌اش بود. روایت **گروندریسه** درباره‌ی بیگانگی یادآور **دست‌نوشته‌های اقتصادی - فلسفی ۱۸۴۴** بود، با این تفاوت که با درکی نسبتاً جامع‌تر از مقوله‌های اقتصادی و واکاوی موشکافانه‌تر اجتماعی غنی شده بود. او در **گروندریسه** چندین بار از این اصطلاح بهره برد و استدلال کرد که در سرمایه‌داری:

«مبادله‌ی عام فعالیت‌ها و محصولات که شرط زندگی برای هر فرد — پیوند متقابل او با دیگران — شده است به‌نظر آن‌ها بیگانه و خودآئین، هم‌چون یک چیز، جلوه می‌کند. در ارزش مبادله‌ای، پیوند اجتماعی افراد به رفتار اجتماعی بین چیزها بدل می‌شود؛ ظرفیت شخصی به ثروت ابژه‌ای بدل شده است.»

**گروندریسه** تنها اثر ناقص دوران بلوغ مارکس نبود که در آن نقش مهمی به شرحی بیگانگی اختصاص یافته است. پنج سال پس از تألیف **گروندریسه**، در دست‌نوشته‌های منتشرنشده‌ی **سرمایه** در مجلد اول، پاره اول، فصل ششم، در ۱۸۶۳-۱۸۶۴، واکاوی‌های اقتصادی و سیاسی از بیگانگی بیش‌ازپیش به یک‌دیگر پیوند خوردند. مارکس در این یادداشت‌ها می‌نویسد: «سلطه‌ی سرمایه‌دار بر کارگر سلطه‌ی اشیاء بر انسان‌ها، سلطه‌ی کار مرده بر کار زنده، سلطه‌ی محصول بر تولیدکننده‌ی آن است.» در جامعه‌ی سرمایه‌داری به سبب «مبدل شدن بارآوری اجتماعی کار به خصوصیت‌های مادی سرمایه»، بی‌اغراق شاهد «شخص‌انگاری چیزها و چیزانگاری اشخاص» هستیم، که جلوه‌ای دروغین را پدید می‌آورد که براساس آن «شرایط مادی کار تابع کارگر نیست بلکه برعکس.»

مارکس شرحی مشابهی — که نسبت به کارهای فلسفی اولیه‌اش تفصیلی‌تر است — در بخش معروفی از **سرمایه** ارائه کرد: «سرشت بتواره‌ی کالا و راز آن». از نظر مارکس روابط بین مردم در جامعه‌ی سرمایه‌داری به‌صورت «روابط اجتماعی مستقیم بین اشخاص پدیدار نمی‌شود بلکه به‌صورت روابط مادی بین اشخاص و روابط اجتماعی بین اشیاء پدیدار می‌شود.» این همان پدیده‌ای است که او آن را «بت‌وارگی» نامید «که به‌محض این‌که محصولات کار به شکل کالا تولید می‌شوند ضمیمه‌ی آن می‌شود و از همین رو وجه لاینفک تولید کالاها است.» بت‌وارگی کالاها جایگزین مفهوم بیگانگی آثار اولیه‌ی او نشد. مارکس بر این باور بود که کیفیت و روابط انسانی در جامعه‌ی بورژوازی به کیفیت و روابط بین اشیاء تبدیل می‌شود. این نظریه که لوکاچ آن را شی‌وارگی می‌نامد این پدیده را از منظر روابط انسانی توضیح داده است، حال آن‌که مفهوم بت‌وارگی همان پدیده را در رابطه با کالاها تبیین می‌کند. مارکس عقیده داشت که «کیفیت و روابط انسانی در جامعه‌ی بورژوازی به کیفیت و روابط بین اشیاء تبدیل می‌شود.»

انتشار نهایی آثار مارکس بالیده درباره‌ی بیگانگی راه را برای گسست از جامعه‌شناسی جریان اصلی و مفهوم‌پردازی روان‌شناختی این پدیده هموار کرد. تشریح مارکس از بیگانگی به این منظور تدوین شده بود که

در عمل بر آن غلبه شود — برای کنش‌گری سیاسی جنبش‌های اجتماعی، احزاب و تغییر شرایط زندگی و کاری طبقه‌ی کارگر. انتشار آن چه — پس از انتشار *دست‌نوشته‌های اقتصادی-فلسفی ۱۸۴۴* در دهه‌ی ۱۹۳۰ — چه بسا به‌عنوان «نسل دوم» آثار مارکس درباره‌ی بیگانگی در نظر گرفته شود، نه فقط مبنای نظری منسجمی برای پژوهش‌های تازه درباره‌ی بیگانگی در اختیار گذاشت بلکه مهم‌تر از همه نوعی برنامه‌ی ایدئولوژیک ضدسرمایه‌دارانه را در دسترس جنبش‌های سیاسی-اجتماعی فوق‌العاده‌ای که در دنیای آن زمان ناگهان اوج گرفتند قرار داد. بیگانگی از محدوده‌ی کتاب‌های فلاسفه و سالن‌های سخنرانی دانشگاه‌ها فراتر رفت و به خیابان‌ها و فضاها مبارزات کارگری راه یافت و به نقدی بر کلیت جامعه‌ی بورژوایی تبدیل شد. از دهه‌ی ۱۹۸۰ جهان کار متحمل شکستی تاریخی شده، نظام اقتصاد جهانی استثمارگرتر از همیشه شده است و چپ همچنان در بحرانی عمیق به سر می‌برد. قطعاً مارکس جوابی برای بسیاری از مشکلات معاصر ندارد اما پرسش‌های اساسی را دقیقاً مشخص می‌کند. این روزها، در جامعه‌ای که تحت سلطه‌ی بازار آزاد و رقابت فردی است، شرح مارکس از بیگانگی همچنان ابزار انتقادی اجتناب‌ناپذیری برای فهم و نیز به نقد کشیدن سرمایه‌داری به‌دست می‌دهد.

\* مقاله‌ی حاضر ترجمه‌ای است از *For Karl Marx, Alienation Was Central to Understanding Capitalism* نوشته‌ی Marcello Musto که در این [لینک](#) در دسترس است.